

سالی متفاوت

دوست من سلام!

بعضی آدم‌ها با زندگی خود چیزهای زیادی به ما یاد می‌دهند؛ چیزهایی که دلمان نمی‌خواهد از یاد ببریم. برای همین در تقویم علامت می‌گذاریم تا آن روز را فراموش نکنیم. امسال گوشه‌ی تقویم سال نو، روز شهادت حضرت زهرا(س) نوشته شده؛ یعنی یادمان باشد امسال شهادت این بانوی بزرگوار با سال نو همراه شده و سال‌های سال چنین نخواهد شد.

یادمان باشد برای احترام به ایشان سفره‌ی هفت‌سین خود را طوری بچینیم که پیامبر مهربانی بداند به یاد همه‌ی خوبی‌های ایشان هستیم. سالی خوب، خوش و پر برکت برایتان آرزو مندیم.

افسانه موسوی گرمارودی

روزهای مهم فروردین ماه

علی باباجانی



۱ فروردین: آغاز سال نو

شروع سال ۱۳۹۴ بر همگی مبارک!

۴ فروردین: شهادت حضرت زهرا(س)

حضرت فاطمه(س) می‌فرمایند: «در خدمت مادر باش! چون بهشت زیر قدم‌های مادران است.»



۱۲ فروردین: روز جمهوری اسلامی

یعنی روزی که مردم با رأی خود گفتند جمهوری اسلامی را می‌خواهند.

۲۱ فروردین: میلاد حضرت

زهرا(س)، روز زن و مادر

فرشته‌ها را دوست داری؟ می‌خواهی یک فرشته را از نزدیک ببینی؟ پس بلند شو و برو دست مادرت را ببوس!



۱۳ فروردین: روز طبیعت

درخت‌ها و سبزه‌ها هم دوست دارند مثل ما در هوای خوب نفس بکشند. پس در تمام سال یادمان باشد هوا را آلوده نکنیم و مراقب درختان باشیم.



سیب سرخ

● افسانه شعبان‌نژاد

سیب سرخ
داد زد به شاخه گفت:
«هیچ کس چرا مرا پس
به خانه‌اش بُرد؟»
شاخه گریه کرد
سیب غصه خورد
تا پرنده‌ای غریب
روی شاخه آمد و ترانه خواند
در کنار سیب ماند
سیب سرخ، شاد شد
خنده کرد
شاخه سیب سرخ را
مالِ آن پرنده کرد

یک سیب زرد
یک سیب سرخ

● سعیده موسوی زاده

یک روز از درخت
افتاد سیب زرد
از درد گریه کرد

آن سیب سرخ تا
این گریه را شنید
قل‌قل زنان دوید

آن سیب زرد پوست
این سیب سرخ پوست
با هم شدند دوست



عروس هفت سین

● مهری ماهوتی

روبه روی آینه نشسته است
بوی عطر می دهد تنش
زیر پای او
سفره ای مثل سفره های عقد
شاد و پُر امید
او عروس هفت سین ماست
سنبل سفید

سیر و پیف

● مریم عابدی

در زیر راه پله
کِز کرده دَبّه ی سیر
از حرف های مردم
ناراحت است و دلگیر

هر کس به او رسیده
یا پیف گفته یا آه
حسرت به دل نشسته
در آرزوی به به!

● تصویرگر: سمیه محبتی



خارخاری

○ هدا حدادی

خارخاری گفت: «می شود پشتم را... بخارانی؟»
 خانم فیله گفت: «من که انگشت بخاران ندارم، من فقط می توانم ماساژ فیلی بدهم!»
 قورباغه رسید به آقا ماره و با ترس
 و لرز گفت: «می شود پشتم را
 بخارانی!»
 آقاماره فیش کرد و گفت: «من
 که انگشت بخاران ندارم، من دوتا

خارخاری آب دهانش را قورت داد و به خانم فیله
 سلام کرد. فکر می کنید خارخاری یک خارپشت
 بود، نه خیر! خارخاری یک قورباغه بود
 که همیشه تنش می خارید.
 خانم فیله گفت: «چی
 شده؟»



تصویرگر: ملیکا سعیدا

قورباغه دست‌هایش
را نشان گنجشک داد و گفت: «معلوم
است که می‌توانم!»
بعد با انگشت‌های بادکش‌دارش،
کت و کول گنجشک را بادکش کرد و
ماساژ قورباغه‌ای داد.
گنجشک هی گفت: «آخیش! آخیش! آخیش!»

کار می‌توانم بکنم، هم می‌توانم ماساژ ماری بدهم، هم
تو را بخورم!!
قورباغه فرار کرد و رفت و رفت تا رسید به خارپشت و
گفت: «می‌شود پشتم را...!» اما با دیدن تیغ‌های خارپشت
فهمید که او فقط می‌تواند تنش را سوزن‌سوزن کند.
خسته شد، نشست زیر درخت و پشتش را مالید به
تنه‌ی زیر درخت. گنجشک کوچولو از بالای درخت
آمد پایین و گفت: «چه کار می‌کنی قورباغه؟»
قورباغه گفت: «پشتم می‌خارد! هیچ‌کس انگشت
بخاران ندارد!»
گنجشک پنجه‌ی کوچکش را به قورباغه نشان داد و
گفت: «این خوب است؟ این بخاران است؟»
قورباغه خوش حال شد و گفت: «آره. فکر کنم هست!»
گنجشک شروع کرد به خاراندن پشت قورباغه.
قورباغه هی گفت: «آخیش! آخیش! این طرف‌تر، آخیش
آن طرف‌تر!» و کم‌کم خارشش خوب شد و به
گنجشک گفت: «حالا من برای تو چه کار کنم؟
تو که این قدر خوب می‌خارانی؟»
گنجشک گفت: «تازه لانه ساخته‌ام،
یک کم کت و کولم درد می‌کند؛
اما فکر نکنم تو بتوانی کاری بکنی!»



حمام

علی اکبر زین العابدین



نه بابا! آن آقاها کثیفند.
بوی گند می دهند.
دوستمان از بوی آن‌ها
بی هوش شده!

چرا دوستمان
بی هوش شده است؟
کسی او را با سنگ
زده؟

اولش: کسی حمام نمی رفت. آدم‌ها چرک و کثیف می شدند.



واه واہ! چه قدر شما
خودتان را کثیف
کرده‌اید؟

نه مامان! داریم
خودمان را می شوئیم.

بعد ترش: آدم‌ها با بعضی گل‌ها خودشان را تمیز می کردند.



بابا! این داداشمان را
نباید می آوردیم حمام؛
دارد خفه می شود.

بعدش: آدم‌ها می رفتند توی آب رودخانه و تمیز می شدند.



داداشی! بیا پایین!
من یک صابون با
بوی توت فرنگی
می خواهم.

بعد تر ترش: بعضی‌ها با استفاده از برگ‌های گیاهان، که مثل صابون بودند، بدن خود را برق می انداختند.





بعد تر تر تر ترش: حمام‌های بزرگ ساخته شد. همه با هم در استخرهای بزرگ، خودشان را می‌شستند. این حمام‌ها بیرون از خانه‌ها بودند.



بعد تر تر تر ترش: بعضی آدم‌ها فکر می‌کردند اگر حمام بروند، مریض می‌شوند.



بعد تر تر تر تر ترش: حمام‌های دیگری ساخته شد. هر کس وارد حمام عمومی می‌شد به یک اتاق می‌رفت.



بعد تر تر تر تر ترش: توی هر خانه، حمام ساخته شد.

تصویر گر: لاله ضیایی

آخ... وای

عزت‌اله الوندی



آمیولانس صدایش در نمی‌آمد. خیابان هم خیلی شلوغ بود. مریض گفت: «آخ... وای... صدایش پیچید توی بلندگوی آمبولانس. ماشین‌ها با «آخ وای... آخ وای» کنار رفتند.

عینک گفت: «تو چرا همه چیز را بزرگ می‌کنی؟ این کارت درست نیست!»
ذره‌بین سرش را چرخاند. از هیكل بزرگ عینک ترسید. تندی راه افتاد و رفت.

ذره‌بین

طاهره ایبد



تصویر گره‌شنا حییبی راد

مورچه‌ها

جعفر توزنده‌جانی



پسری با ماشینش توند رفت و توجّهی به عابرها نکرد. چندتا عابر را زیر گرفت؛ بیچاره مورچه‌ها!

این کتاب‌ها هم خواندنی است!



نام کتاب: قصه‌های کوتوله
نویسنده: مه‌ری ماهوتی
ناشر: انتشارات مدرسه
تلفن: ۰۲۱-۸۸۸۰۰۳۳۴-۹

رپیست این
رپیست آن

ناصر کشاورز

۱

خطرناکه یه غوله
راه می‌ره توی لوله
با این که هست پرنده
شیر راهشو می‌بنده

۲

سرد شد و سنگ شد
سفت و سفید رنگ شد
داغ شد و هوا رفت
اومد پایین کجارفت
دنبال تشنه‌هارفت

۳

بانمک و کوچیکه
صداش چیریک چیریکه
می‌شکنه و پوست می‌شه
مغزش با ما دوست می‌شه



تصویر گرز: حدیثه قربان

جواب در صفحه ۳۱

«وقتی خواهرم مریض است»

خانواده‌ی من

● علیرضا متولّی

خواهرم سرما خورده است. تب دارد و هی فین فین می‌کند. دو روز است مدرسه نرفته. مادرم می‌گوید: «زیاد پیش خواهرت نرو! ممکن است تو هم سرما بخوری.» اما من دلم می‌خواهد پیش او باشم. دلم می‌خواهد زود خوب شود تا بتوانیم با هم درس بخوانیم و بازی کنیم.

مادرم که خواست برای خواهرم سوپ و قرص ببرد، به او گفت: «می‌گذاری من قرص‌هایم را ببرم؟»

مادر گفت: «آخرش تو هم مریض می‌شوی!»

من ناراحت شدم. مادر دلش سوخت و گفت: «باشد! بیا ببر؛ اما زیاد پیش او نمان.» با خوش حالی قرص‌های مریم را بردم. مریم از جایش بلند شد و نشست. گفتم: «برایت قرص آورده‌ام.»

او گفت: «الآن حالم بهتر است. حوصله‌ام سر رفته بود.» مادرم به ما نگاه کرد و خندید.



● تصویرگر: نسیم بهاری



چرا دیگر پیامبری نمی‌آید؟

● غلامرضا حیدری ابهری

تا به حال فکر کرده‌ای چرا خدا دیگر پیامبری نمی‌فرستد؟

پیامبرانی که خدا می‌فرستاد، دو گروه بودند؛ یک گروه از پیامبران، کسانی بودند که دین جدیدی می‌آوردند.

گروه دیگر پیامبرانی بودند که برای معرفی و توضیح دین و آیین پیامبر قبل از خود می‌آمدند. چون دین اسلام کامل‌ترین دین و قرآن کامل‌ترین کتاب آسمانی است، دیگر نیازی به آمدن پیامبران دسته‌ی اوّل وجود ندارد. در ضمن اهل بیت پیامبر هم دین را به خوبی توضیح داده‌اند و به مردم معرفی کرده‌اند. پس دیگر نیازی به آمدن پیامبر جدیدی نیست.

* بچه‌ها شما می‌توانید سؤال‌های دینی خود را برای ما بفرستید. تا به آن‌ها پاسخ داده شود.

● تصویرگر: حدیثه قربان

شترلنگ

قصه‌ی آن‌ها

• نوشته‌ی: معاند جهرومی
• ترجمه: قدسیه حشمت‌خواه



• تصویرگر: سحر حقگو

روزی روزگاری در یک بیابان شتری زندگی می‌کرد که با شترهای دیگر فرق داشت. فرق او این بود که لنگ‌لنگان راه می‌رفت. یک روز دید که توی صحرا جنب‌وجوشی به پا شده. شتر لنگ پرسید: «چه خبر است؟»

تعجب آن‌ها را دید به آن‌ها گفت: «چه اشکالی دارد؟ چرا این طوری به من نگاه می‌کنید؟ مطمئن باشید من دونده‌ای چابک و قوی هستم و مسابقه را می‌برم.» دوستان شتر می‌ترسیدند در مسابقه به او آسیبی برسد.

بالآخره روز مسابقه فرارسید. همه‌ی شرکت‌کننده‌ها سر جای خود قرار گرفتند؛ اما همین که چشمشان به شتر لنگ افتاد، او را مسخره کردند. ولی شتر لنگ با خونسردی و با لبخند در جواب آن‌ها گفت: «پایان مسابقه معلوم می‌شود که چه کسی از همه بهتر است، عجله نکنید!»

سه، دو، یک، را که گفتند، همه‌ی شترها مثل برق شروع به دویدن کردند. شتر لنگ آخر همه، لنگ‌لنگان می‌دوید. شترها باید از یک تپه بالا می‌رفتند و برمی‌گشتند. مسابقه خیلی طولانی بود، همه‌ی شترها خسته شده بودند. شترهای جوان‌تر با سرعت زیاد از تپه بالا رفتند؛ اما آن‌ها هم خسته شدند. بعضی از شترها هم از شدت خستگی روی زمین افتادند.

اما شتر لنگ آرام آرام، به راه خود ادامه داد. شتر لنگ به هر زحمتی بود خود را به بالای تپه رساند و وقتی از شیب تپه سرازیر شد، تازه شترهای خسته‌ای که مشغول استراحت کردن بودند. متوجه او شدند و تلاش کردند تا به او برسند؛ ولی توانی در خود نمی‌دیدند. برای همین در ناباوری دیدند که شتر لنگ زودتر از همه به خط پایان رسید و برنده شد!

یکی از شترها گفت: «قرار است مسابقه‌ی دو برگزار شود.» شتر لنگ اصلاً فکر نکرد که نمی‌تواند در مسابقه شرکت کند. برای همین رفت تا اسمش را برای مسابقه بنویسد. دوستان شتر لنگ وقتی دیدند او هم می‌خواهد در مسابقه شرکت کند، خیلی تعجب کردند. شتر لنگ که



* خوب فکر کن بین شبیه این داستان را قبلاً نشیده‌ای؟

تَقَى بَه تَوَقَى

○ زهرا موسوی



تَقَى بَه تَوَقَى خورِدو
 باد پیچ و تابِی خورِدو
 دفتر من را بُردو
 به یک تنور سپردو
 دفتر سوخته مردو
 دفتر که نابود شد
 مشق‌های من دود شد

تَقَى بَه تَوَقَى خورِدو
 درخت شکست و مردو
 تیر درخت و بردو
 شاخه‌هاشو شمردو
 آتیش چوباشو خورِدو
 زمین پر از دود شد
 جنگلا نابود شد





تقی به توقی خوردو
 سوزنه نخ رو بردو
 به پارچه‌ای سپردو
 هی کوک زد و شمردو
 پارچه‌هه پیره‌نم شد
 اندازه‌ی تنم شد

تقی به توقی خوردو
 ارّه چوب و آوردو
 چکش به میخه خوردو
 تتق تتق شمردو
 چوبه که چارپایه شد
 با میزه همسایه شد



تصویرگر: الهام عطایی آذر

بستن و ارسال

نشانه‌ی کتاب

○ طرح: فاطمه رادپور
○ اجرا: حنا حبیبی
○ عکاس: اعظم لاریجانی

وسایل مورد نیاز:

پاکت نامه، چسب مایع، قیچی، کاغذ رنگی، کاغذ کادو و عکس (می‌توانید خودتان نقاشی کنید)

* اگر کار دست‌هایی با طرح‌های جدید ساختید، برای ما بفرستید یا عکس آن را برایمان ارسال کنید و جایزه بگیرید.

مهری درختی که



می‌خواهیم با استفاده از پاکت نامه، نشانه‌هایی بسازیم؛ علامت‌هایی که لای کتاب قرار دهیم و به کمک آن صفحه‌ی مورد نظرمان را گم نکنیم. گوشه‌های پاکت‌های نامه را به شکل یک مثلث برش بدهید. این قسمت خودش شبیه مثلث کوچکی است که دو طرف آن بسته و یک طرف آن باز است. بنابراین نوک صفحه‌ی کتاب به راحتی داخل این پاکت سه گوش قرار می‌گیرد.

حالا روی آن را تزیین کنید.



نیرو و حرکت

جالب و خواندنی

۲ ماشین خاک برداری به کمک نیروی موتورش خاک و سنگ را جابه جا می کند یا جرثقیل بارهای سنگین را بلند می کند.



● نویسنده: آنجلا رویستون
● مترجم: مجید عمیق

نیرو باعث حرکت می شود. اما چه طوری؟

۱ وقتی شما به کمک نیروی ماهیچه های دستتان یک میز یا صندلی را هل می دهید یا به سمت خود می کشید، یا وقتی به کمک ماهیچه های پایتان بر پدال دوچرخه نیرو وارد می کنید و آن را می رانید، یا از یک بلندی مانند کوه بالا می روید، باعث حرکت می شوید.



۳ نیروی باد درختان را خم می کند یا به گرده افشانی گل ها و گیاهان کمک می کند؛ یا یک قایق بادبانی را به حرکت در می آورد.
نیروی آب پشت سدها، به ما کمک می کند تا نیروی برق تولید کنیم.





۱۴ نیرو موجب تغییر شکل هم می‌شود. حتماً تا حالا با خمیر مجسمه‌سازی شکل‌های مختلف درست کرده‌اید؛ مگر نه؟ یا یک قوطی خالی آب‌میوه را با وارد کردن نیرو مچاله کرده‌اید؟



۱۵ نیرو جهت را تغییر می‌دهد.

شما با وارد کردن نیرو می‌توانید درپوش یک ظرف را باز کنید یا ببندید؛ یا توپی را که به طرفتان می‌آید، شوت کنید تا توپ در جهت مخالف حرکت کند.



لبه‌های سُرسره را می‌گیرید، سرعتتان کم می‌شود. یا وقتی دسته‌ی ترمز دوچرخه را فشار می‌دهید ترمزها با چرخ‌های دوچرخه تماس پیدا می‌کنند و می‌توانید آن را متوقف کنید. یا حتی کفش‌هایی که زیر آنها دندان‌دار است مانع از سُرد خوردنتان می‌شود.

۱۶ سربالایی و سراشیبی در سرعت حرکت تأثیر می‌گذارند. در سراشیبی سرعتتان بیشتر و در سربالایی سرعت حرکتتان کمتر می‌شود. اگر سطح زمین زبر و ناهموار باشد، اصطکاک بیشتر است؛ اما در سطح صاف اصطکاک کمتر است.

مثلاً وقتی از یک سُرسره پایین می‌روید و با دست‌هایتان



لطیفه

علیرضا شفیعی فر

معلم: اگر تو ۱۰,۰۰۰ تومان داشته باشی و از پدرت ده هزار تومان دیگر بگیری، چه قدر پول خواهی داشت؟
شاگرد: همان ۱۰,۰۰۰ تومان!
معلم: چرا؟
شاگرد: چون پدرم می گوید دیگر کافی است.



معلم: اگر من ۶ تا پرتقال در یک دستم باشد و ۷ تا سیب در دست دیگرم، من چی دارم؟
شاگرد: اجازه آقا! دست های خیلی بزرگی دارید!



چیست این
چیست آن

سعیده موسوی زاده

۱

یه مروارید مفتحه
کی گفته؟
گریه کنی، قیل می خورده
می افته

۲

گوشاش مثل الاغه
جاش توی دشت و باغه
مشغول جست و خیزه
زرنگ و فرز و تیزه

۳

خط داره و نامه نیست
راه راهه پیژامه نیست
یک خر دم درازه
چه خوشگله چه نازه



تصویر گرز حدیثه قربان

جواب در صفحه ۳۱



دکتر: تا حالا شده صدایی را
بشنوی، بدون این که بدانی
آن صدا از کجا می آید؟
بیمار: بله آقای دکتر!
هر وقت تلفن را
جواب می دهم.

معلم علوم: می دانید بچه‌ها؟! نیوتن وقتی زیر
درخت نشسته بود و سیب از درخت پایین
افتاد، او نیروی جاذبه را کشف کرد.
دانش آموز: پس آقا، ما هم برویم زیر درخت
بنشینیم، شاید یک چیزی را کشف کردیم.

تصویر گرز: مدام سلامی

وای! مامان ماری کی می آبی؟

مارمارآقا توله‌ها را برد جایی که خاکش
نرم بود. با دمش روی خاک، یک خط صاف
کشید. گفت: «این الف است. الف مثل ما، دراز
است! حالا بنویسید!»

توله‌ها خیلی راحت نوشتند. مارمارآقا گفت: «آفرین! حالا
»ب.«»

روی خاک نوشت «ب». مرم و مرم دوباره همان الف
را نوشتند. ممل گفت: «مرم و مرم بلد نیست. ممل بلد
است.»

با دمش یک نقطه روی خاک گذاشت. مارمارآقا گفت:
«این‌ها غلط است!»

ممل گفت: «ممل درست می‌نویسد.»

مرم دور «ب» که شکل «الف» بود، چرخ زد و گفت:
«درست است، درست است!»

مرم گفت: «مال من هم درست است!»

(قسمت هفتم)

چگونگی پخته‌های بی تربیت
را تربیت کنیم

○ طاهره ایبد

مارمارآقا فیس زد: «غلط است. همه‌شان غلط است.»
 ململم دمش را کوبید زمین و گفت: «ململم درست نوشت!
 ململم درست نوشت!»
 مارمارآقا فوس زد: «دوباره بنویسید!»
 توله‌ها دوباره همان‌ها را نوشتند. مارمارآقا گفت: «نشد،
 نشد. دوباره!»
 مرم‌م گفت: «درست است که!»
 مارمارآقا دور شکل‌هایی که توله‌ها کشیده بودند، چرخید و
 گفت: «کدامش شبیه چیزی است که من نوشتم؟ اصلاً کسی
 می‌فهمد این‌ها «ب» هستند؟»
 مرم‌م گفت: «ها! ما.»
 مارمارآقا گفت: «دوباره می‌نویسید!»
 ململم گفت: «ململم کوچک است. ململم مشق
 نمی‌نویسد!»

خزید روی زمین تا در برود. مارمارآقا راهش
 را بست. فوس کشید: «وقتی می‌گویم می‌نویسید، یعنی
 می‌نویسید!»

توله‌ها از فوسش ترسیدند. مرم‌م و مرم‌ر تندتند الف
 کشیدند. ململم هم تند تند نقطه گذاشت. مارمارآقا به آن‌ها
 خیره شد. از عصبانیت، چشم‌هایش مثل یک تخم‌مرغ زد
 بیرون. تندتند خزید روی نوشته‌ها و خیزخیز همه‌شان را پاک
 کرد. ململم زد زیر گریه: «مشق ململم خراب شد! ململم دیگر
 مشق نمی‌نویسد.»

مرم‌م و مرم‌م هم زل زدند به مارمارآقا. مارمارآقا همه‌ی
 مشق‌ها را که خط زد، فوس زد: «این قدر «ب» نوشتن سخت
 است؟!»

مرم‌م و مرم‌م گفتند: «نه!»
 مرم‌م گفت: «اگر سخت بود که ما نمی‌توانستیم این قدر
 زیاد بنویسیم.»

مارمارآقا فوس کشید. گفت: «آخر چه جوری به شما
 بگویم این «ب» نیست؟»
 مرم‌م گفت: «هست!»

مارمارآقا گفت: «من که نمی‌فهمم!»
 مرم‌م جلو رفت. گفت: «من الان توضیح می‌دهم.»



با دمش خط صافی روی زمین کشید. به ململم
 گفت: «بقیه‌اش را بنویس.»

ململم قهر کرده بود. سرش را گذاشته بود روی کمرش و
 حرف نمی‌زد. مرم‌م گفت: «بنویس دیگر.»

ململم سرش را بالا انداخت؛ یعنی که نمی‌نویسد. مرم‌م
 گفت: «بنویس تا باباماری بفهمد ما بلدیم.»

ململم آب دماغش را با برگی پاک کرد. با اخم جلو رفت.
 به مارمارآقا نگاه نمی‌کرد. زیر خط صاف مرم‌م یک نقطه
 گذاشت. مرم‌م گفت: «بفرما! این هم «ب»!»

مارمارآقا یک نگاه به «ب» کرد و یک نگاه به توله‌ها،
 دوباره به «ب» نگاه کرد و باز به توله‌ها. کله‌اش داغ شده بود.
 نمی‌دانست چه بگوید. دمش را روی نوشته‌ی توله‌ها گذاشت
 و گفت: «شما این جوری نوشتید؟!»

مرم‌م گفت: «ها! فقط یک کم از هم دور بودند.»
 مارمارآقا آه بلندی فوسید و گفت: «وای! مامان ماری کی

می‌آیی، من از دست این‌ها راحت شوم!»
 روی زمین خزید و رفت.

اگر جای تو بودم

کلر ژوبرت

خرگوشک زیر درخت کاج نشست و با گریه گفت: «توی لانه‌مان تونل کندم و مامانم عصبانی شده. با من قهر کرده.»
 بچه سنجاب گفت: «اگر جای تو بودم...» ولی همین که دید خرگوشک گوش نمی‌کند، پرید و رفت. خرگوشک باز گریه کرد. بعد اشک‌هایش را پاک کرد و دنبال بچه سنجاب دوید. از او پرسید: «اگر جای من بودی، چه کاری کردی؟»

بچه سنجاب گفت: «خب، لانه‌مان را پُر از میوه‌ی کاج می‌کردم تا مامانم با من آشتی کند.»
 خرگوشک زیر درخت کاج برگشت و یک بغل میوه‌ی کاج جمع کرد. آن وقت با خودش گفت: «مامانم که این‌ها را دوست ندارد! پس چه کار کنم؟»
 میوه‌های کاج را به بچه سنجاب داد و به طرف لانه‌اش راه افتاد. به بچه کلاغ که رسید، مشک‌ش را گفت و از او پرسید: «اگر جای من بودی، چه کاری کردی؟»
 بچه کلاغ گفت: «خب، یک آواز جدید می‌ساختم تا خوش حالش کنم؛ این طوری.»



و بچه کلاغ چند قارقار بامزه کرد.
ولی خرگوشک هرچه سعی کرد
نتوانست قارقار کند.

آه کشید و گفت: «این طوری که نمی توانم
مامانم را خوش حال کنم. پس چه کار کنم؟»

به راهش ادامه داد و به برکه رسید. مشکش را به بچه
قورباغه گفت و پرسید: «تو اگر جای من بودی، چه کار
می کردی؟»

بچه قورباغه برگ های خشک روی آب را نشان داد و
گفت: «خب، این ها را جمع می کردم تا من را بیخشد.»
خرگوشک آه کشید و گفت: «من که شنا بلد نیستم. پس
چه کار کنم؟»

بچه قورباغه گفت: «خب، من از کجا بدانم؟»
خرگوشک به راهش ادامه داد و با خودش
گفت: «این ها که جای من نیستند.
خودم باید یک راه پیدا کنم. بهترین
راه خرگوشکی.»

با این فکر به لانه اش رسید.
یواشکی از تونلش، رفت توی
اتاق. خاک های تونل را جمع
کرد و اتاق را تمیز کرد. بعد
پیش مامان خرگوش رفت
و گفت: «اگر جای شما
بودم...»

مامان خرگوش با
اخم پرسید:
«خب؟»

خرگوش دست مامانش را تا اتاقش کشید و گفت: «اگر
جای شما بودم، خرگوشک را می بخشیدم. ببین همه جا را
تمیز کرده!»

و همین که مامان خرگوش اخم هایش را باز کرد و
خندید، خرگوشک توی بغلش پرید و پرسید: «می توانم
تونلم را نگه دارم؟»



تصویرگر: الهه یحیی

باشپیر پلاستیک

بسازید

محمد کرام‌الدینی

جالب و خواندنی



آیا فکر کرده‌اید انسان پیش از پیدایش پلاستیک، دکمه‌های لباس‌های خود را از چه موادی می‌ساخت؟ درست است که در آن زمان بسیاری از دکمه‌ها فلزی بودند؛ اما از حدود ۷۰ تا ۱۰۰ سال پیش برای ساختن وسایلی مانند دکمه، مُهره و حتی بعضی از جواهرات از شیر استفاده می‌کردند. شما هم می‌توانید با شیر، پلاستیک بسازید.

مواد و وسایل لازم

- یک فنجان شیر
- قاشق چای‌خوری
- سرکه‌ی سفید
- دو عدد لیوان
- دستمال کاغذی
- قاشق
- اجاق گاز



- ۱ شیر را در قابلمه‌ای بریزید و آن را به کمک یک بزرگتر گرم کنید تا زمانی که از روی آن بخار بلند شود.
- ۲ چهار قاشق چای‌خوری سرکه‌ی سفید را در یک لیوان بریزید.



تصویر گر: سام سلماسی

۳ شیر گرم را درون لیوان بریزید. می بینید که شیر لخته می شود و تکه های سفیدرنگی در لیوان ظاهر می شود.



۴ بگذارید مخلوط شیر و سرکه سرد شود. بعد یک دستمال کاغذی را چهار تا بزنید. آن را روی یک لیوان دیگر بگذارید. مخلوط را با قاشق به آرامی روی دستمال کاغذی بریزید؛ به طوری که مواد جامد و لخته شده روی دستمال کاغذی بماند و مواد مایع از زیر دستمال کاغذی به درون لیوان بریزد.



۵ مواد سفید جامد را فشار دهید تا همه ی آب اضافی از آن خارج شود. اگر لازم است، از مقدار بیشتری دستمال کاغذی استفاده کنید. خمیری که به دست آورده اید، به شکل توپ درآورید. اکنون پلاستیک شما حاضر است.

۶ حالا یک ساعت وقت دارید که با خمیر پلاستیکی خود هر چه دوست دارید بسازید؛ مانند دکه، عروسک، مجسمه یا هر چیز دیگر. آن ها را رنگ آمیزی کنید و به مدت ۴۸ ساعت در جایی بی حرکت قرار دهید تا خشک و سخت شوند.



نوبت من

○ روجا صداقتی

مامان تبش زیاد است
سرخ است صورت او
دور و برش پر است از
انواع قرص و دارو

من مثل یک پرستار
با قرص و آب و لیوان
آرام می‌نشینم
نزدیک تخت مامان

هر دفعه هست مامان
فکر سلامت من
این دفعه نوبت کیست؟
این دفعه نوبت من



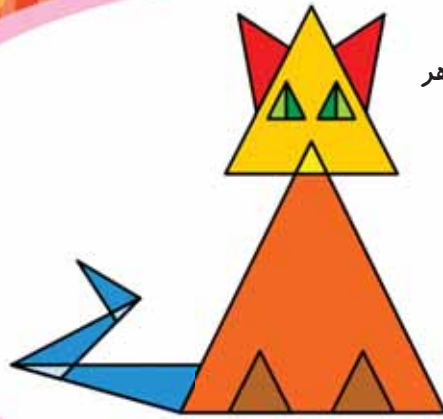
○ تصویر گر: شیوا ضیایی

قصه را ببین



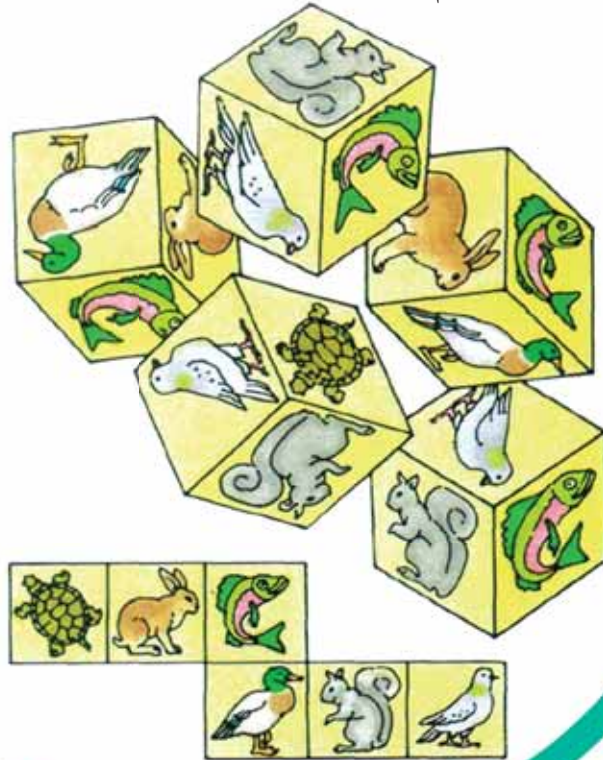
سرگرمی و ریاضی

◉ حمیدرضا زیارتی باهر



در شکل چند مثلث می بینی؟

باز شده‌ی کدام مکعب در زیر نشان داده شده است؟



◉ مجید عمیق

در جاهای خالی یکی از اعداد مناسب یک تا شش را قرار دهید تا از حاصل این چهار عمل اصلی، عدد ۵۰ به دست آید.
(راهنمایی یواشکی: در مربع خالی اولی عدد ۲ را قرار دهید.)

سرگرمی

| | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|----|
| + | - | × | ÷ | × | = | ۵۰ |
|---|---|---|---|---|---|----|

چیست این
چیست آن

مریم هاشم پور

۱

نه دست و پا نه نیش دارم
تو باغچه قوم و خویش دارم

۲

نرم و سبک توی هوا
روی تن پرنده‌ها
فوتش کنم هوا میره
به من چه که کجا میره!

۳

کج کجی هر طرف می‌رم
رو ماسه و علف می‌رم
چنگال من شکل چیه؟
تیزه... شبیه قیچی‌یه!



هر وقت خواستی پیام بگذار!

با شماره‌ی ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۸۲ تماس بگیر.
یادت باشد نام و نام خانوادگی و شهر
خود را بگویی.

پیام‌های رسیده

● **اراک:** احمد صمدی / آرمان صمدی / امیر حسین وفاپی ● **ارومیه:** افسانه اشرفی ●
اسدآباد (همدان): فاطمه زهرا سیفی ● **اصفهان:** فاطمه صادقی / علیرضا کاظمی /
 آیدا کاظمی / عرفان عربیان / حمیدرضا حسینی / فرزاد شاهین / محمدجواد هادی پور
 / کیان شفیعی / حسین جعفریان ● **اقلید:** زهرا نظری ● **اهواز:** فاطیما خلجی ●
بوکان: محمد عبداللهی ● **بهشهر:** شکبیا فلاحتگر / دیانا کریمی ● **پیشوا (ورامین):**
 ستایش اردستانی ● **تبریز:** امیر حسینی نژاد / آیدین مزدک ● **تهران:** مائده عباسی /
 عرفان رضایی کهریز / زینب لطفی / ستایش داودی / ستایش ثابت / علی محمدی / نرگس
 عابدینی / فاطمه احمدی / مینا دهقان / امیر حسین بهروزی / الناز رحیمی / مهرناز عامری /
 ستایش قورچیان / زهرا اسماعیل پور / سهیل ملکی / مانی سپیده‌دم / حنا بهزاد / محراب
 کلاتری / امیرعلی قوام / پارسا عباس زاده / مهدی نصیری / محمد حسین محسنی / محمدعلی
 معصومی / محمد آریان ● **خمینی‌شهر:** الهام فهیمی ● **درود:** ریحانه کریمی ● **زنجان:**
 مائده حمزه‌لو / یاسمن محمدی / زینب عسگری ● **ساوه:** مینا حبیبی ● **سبزوار:**
 امیر حسین ایلخانی ● **شازند:** سماء صاحبی ● **شاهین‌شهر:** فائزه گودرزی ● **طرقبه**
(مشهد): سیدمهدی پور محمود / سیدمحدثه پور محمود ● **فریدون‌کنار:** انیس رشیدی
 ● **فسا:** فاطمه محبتی ● **قرچک:** حنا طالبی ● **قزوین:** امیر حسین اربابی ● **کاشمر:**
 صبا نساثیان ● **کرج:** مهتاب آبادی خواه / پونه رنجبر کهن ● **کرمان:** دانش آموزان
 کلاس سوم دبستانه پسرانه مهر / بنیامین شمس‌الدینی / کوثر اسلامی ● **کرمانشاه:**
 سیرنا قیطولی / شادی خسروی ● **کیش:** مائده زواری ● **گناباد:** مریم سیدحسینی ●
گیلان‌دره (سنندج): نیما زمانی / متین زمانی ● **لارستان:** ابوالفضل زحمتی ● **ماکو:**
 امیررضا حسین پور ● **محللات:** پرنیان رجبی / سبا صمدی / هانیه مقصودی / کیمیا پارساپور
 ● **مشهد:** پرنا طریقی ● **نائین:** فاطمه سلطانی / زهرا صالح ● **همدان:** دانش آموزان
 مدرسه بلال حبشی / ریحانه تارخیان / دانش آموزان کلاس سوم دبستان شهید بهشتی ●
یزد: گلاره لطیفی / دانش آموزان کلاس دوم دبستان دخترانه سیدالشهداء ● **؟:** ستایش
 مستوفی / سحر ساجدی‌نیا / امیر حسین ولی‌اللهی / امیررضا افضل

● مجید عمیق

معملاً اگر گفتی چگونه می‌توانی یک توپ را خیلی محکم
بیندازی و دوباره آن توپ به سمت خودت برگردد؟ البته این توپ نه
با چیزی برخورد می‌کند و نه چیزی به توپتان وصل است و نه کسی آن
را می‌گیرد و به طرفتان پرتاب می‌کند!

چونکه که در آن لحظه
که کسی که در آن لحظه
چونکه که در آن لحظه
چونکه که در آن لحظه

هر وقت خواستی پیام بگذار!

جواب در همین صفحه

تصویر گزیده قرآنی

۳۴

فروردین ۱۳۹۴

لابلو

○ طیبه شامانی

رفته بودم دیشب

خانه‌ی خان‌دایی

قبل شام آوردند

لابلو* با چایی

لابلوه‌ها را زود

نصف کردم خوردم

داغ بود و خوش‌بو

وای لذت بردم

بعد شام آوردند

شکم من پُر بود

سیر بودم اما

شکمم دلخور بود

* نان محلی دامغانی که در آن پیاز و دنبه‌ی
جزغاله شده به کار می‌رود.